



تک‌گویی‌های مُدرن

برای مردان | ویراسته‌ی کریس سالت | محسن کاس‌نژاد |

Modern Monologues for Men | Chrys Salt | Mohsen Kassnejad |

فهرست مطالب |

۱۳	پیش‌گفتار
۲۱	بیداری بهاری نوشته‌ی فرانک وِدکینت
۲۷	دست‌های آلوده نوشته‌ی ژان پل سارتر
۳۱	روزنکرانتز و گیلدنسترن مرده‌اند نوشته‌ی تام استوپارد
۳۷	آقای اسلونِ سرگرم‌کننده نوشته‌ی جو اورتن
۴۱	موسیقی درمانی نوشته‌ی جورج برنارد شاو
۴۵	آنا تول نوشته‌ی آرتور شنیتسلر
۴۹	خوش‌گذرانِ دنیای غرب نوشته‌ی جان ام. سینگ
۵۳	دون خوان یا عشق به هندسه نوشته‌ی ماکس فریش
۵۷	دروغ‌گوهای مصلحت‌اندیش نوشته‌ی پیتر شفر
۶۳	آشپزخانه نوشته‌ی آرنولد وِسکر
۶۹	راس نوشته‌ی ترنس راتیگان

۷۵	باغ وحش شیشه‌ای نوشته‌ی تنسی ویلیامز
۸۱	وئیتیک نوشته‌ی گئورگ بوشنر
۸۵	مرکز بهداشت ملی (۱) نوشته‌ی پیتر نیکولز
۹۱	مرکز بهداشت ملی (۲) نوشته‌ی پیتر نیکولز
۹۷	زندگی گالیله نوشته‌ی برتولت برشت
۱۰۳	شیاطین نوشته‌ی جان وایتینگ
۱۰۹	مرگ تصادفی یک آثار شویست نوشته‌ی داریو فو
۱۱۳	عدالت نوشته‌ی جان گالزوردی
۱۱۹	گوریل پشمالو نوشته‌ی یوجین اونیل
۱۲۵	آه، چه جنگ زیبایی نوشته‌ی جون لیتل وود، چارلز شیلتون و کارگاه تأثر
۱۳۱	سینما عدن نوشته‌ی مارگریت دوراس
۱۳۷	مضحک‌ها اثر تام استوپارد
۱۴۱	مردی برای تمام فصول نوشته‌ی رابرت بولت
۱۴۵	باغ‌دگان نوشته‌ی گرهارت هاوپیتمان
۱۵۱	مرد محکوم نوشته‌ی برندان بهان
۱۵۵	بازی باببر نوشته‌ی دوریس لسینگ
۱۵۹	حرکات موزون گروه‌هبان مازگریو نوشته‌ی جان آردن
۱۶۵	بیتوبی بیچاره نوشته‌ی ژان آنوی
۱۶۹	اکنوس نوشته‌ی پیتر شفر
۱۷۵	سر درگمی‌ها نوشته‌ی آلن ایکبورن
۱۷۹	دراز و کوتاه و بلندقد نوشته‌ی ویلیس هال
۱۸۵	شرف و تقدیم نوشته‌ی هنری لیوینگر
۱۸۹	چشم‌اندازی از پُل نوشته‌ی آرتور میلر
۱۹۵	باز پرس فرامی خواند نوشته‌ی جی. بی. پریستلی

۲۰۱	بازی حشرات نوشته‌ی کارل چاپک
۲۰۵	مفتش نوشته‌ی آنتونی شفر
۲۱۱	در انتظار گودو نوشته‌ی ساموئل بکت
۲۱۷	اوبو شاه نوشته‌ی آلفرد ژاری

| بیداری بهاری^۱ |

| نوشته‌ی فرانک وِدکینت |

| ترجمه‌ی ادوارد باند^۲ |

شاهکار پرآوازه‌ی وِدکینت، شرح تلخ و اندوهباری از بیداری غریزی دورانِ نوباوگی است. این اثر در سال ۱۸۹۱ به نگارش درآمد، هنگامی که وِدکینت ۲۶ سال داشت. تصویر بی‌پرده‌ای که او در این اثر از غریزه‌ی دورانِ نوباوگی ارائه نمود، بحث‌های زیادی را برانگیخت و اجرای بدون سانسور آن تا پس از مرگ نویسنده ممکن نشد. اجرای عمومی نمایش‌نامه تا سال ۱۹۶۳ در انگلستان ممنوع بود، و در آن تاریخ برای نخستین بار در تأثر ملی انگلستان به اجرا درآمد. ماجرا در یکی از شهرهای آلمان می‌گذرد و در بطن خود به پیامدهای سرکوب‌گرایی دسته‌ای از نوجوانان می‌پردازد که بی‌هیچ پشتیبان و یا منابع آگاهی‌رسانی، در پی کشف تمایلات شدید خویش برمی‌آیند. این نوباوگان، رها

1. *Spring Awakening*

2. Edward Bond

شده به حال خویش به کشف تجربه‌هایی چون بزهکاری و زدو خورد می‌پردازند و ناآگاهانه، هیجان‌هایی را در خود برمی‌انگیزند که هنوز خود توان درکشان را ندارند، و سرانجام، هولناک‌ترین فرجام‌ها را برایشان رقم می‌زنند.

ملشیور گابور^۱ نوجوان باهوش و کارآزموده‌ای است، درگیر با سازوکارهای پس‌رانشی دنیای بزرگ‌سالی. او نسبت به دوستان خود از آگاهی بیشتری درباره‌ی امور غریزی برخوردار است. اما سرانجام، احساسات نوجوانانه‌ی او از کنترل خارج می‌شود و دخترک چهارده‌ساله‌ی ساده‌دلی به نام وندلا برگمان^۲ را در بالاخانه‌ی انبار کاه به دام می‌اندازد. وندلا باردار می‌شود و در اثر فشارهای مادر خشکاندیش و زهدفروش‌اش که توان درک واقعیت‌های زندگی را ندارد، مجبور به سقط جنین می‌شود و در نتیجه جان خود را از دست می‌دهد. ملشیور به عنوان «جانی تجاوزکار» شناخته می‌گردد و توسط پدر سختگیر خود، که قاضی ناحیه است، به مرکز بازپروری فرستاده می‌شود. ملشیور هنوز از مرگ وندلا آگاه نیست، و بیهوده امیدوار است که روزی وندلا او را درک خواهد کرد.

این واپسین صحنه‌ی نمایش است. ملشیور از راه پنجره‌ی رو به بام، از دام قوانین سختگیر مرکز بازپروری می‌گریزد. از نفس افتاده و رنجور، از دیوار گورستانی بالا می‌رود تا خود را در آن جا پنهان کند، غافل از این‌که همان گورستانی است که وندلا در آن به خاک سپرده شده است.

در این تک‌گویی، نفرت از خود، احساس گناه، و تنهایی ملشیور در هم تنیده‌اند. او به مردگان گورستان رشک می‌ورزد، ولی شجاعت خودکشی کردن را ندارد. چشم‌انداز دلگیر، رؤیایی، اسرارآمیز و گوتیک گورستان جذبه‌ای اثیری دارد و آینه‌ی تمام‌نمای وضعیت ذهن درمانده‌ی ملشیور است. هنگامی که او به گور وندلا برمی‌خورد به گونه‌ای طعنه‌آمیز، گیاه همیشه‌بهاری را می‌بیند که بر آن

رویده است. سنگ گور وندلا با نوشته‌ی «رحمت خداوند بر پاک‌دلان»، تأکیدی بر نظام اخلاقی ریاکارانه‌ی دنیای بزرگ‌سالان است. ملشیور با دیدن گور وندلا از امید تهی می‌گردد. او با پذیرفتن تمامی گناه مرگ وندلا، کشیدن این بار سنگین را بر دوش جوان خویش ناممکن می‌یابد.

(شبی مهتابی در ماه نوامبر. برگ‌های خشکیده بر بوته‌ها و درختان خش‌خش می‌کنند. پاره‌های ابر پیش روی ماه از دنبال یکدیگر می‌آیند. ملشیور از دیوار قبرستان کلیسایی بالا می‌رود.)

ملشیور: (پس از آن‌که به درون قبرستان می‌پرد:) این‌جا به دنبال نمی‌آیند. تا بخواهند پیدایم کنند، نفسی تازه می‌کنم و نیروی خود را باز خواهم یافت... نیم‌تنه‌ام پاره شده و پولی ندارم. با این ضعف حتی نمی‌توانم جلوی یک کودک بایستم. سرتاسر امروز را در جنگل راهپیمایی می‌کنم... پایم خورد به این صلیب، انداختمش. یخ‌بندان همه‌ی گل‌ها را از میان برده است. همه‌چیز عریان است! این‌جا قلمرو مرگ است! این خیلی سخت‌تر از بیرون آمدن از پنجره‌ی زیر شیروانی است. گویی فرو می‌افتی و فرو می‌افتی و فرو می‌افتی در پوچی مطلق! آمادگی‌اش را نداشتم! باید همان‌جا که بودم می‌ماندم! چرا او [بایست می‌مُرد]، و من نه؟ چرا گناهکار نه؟ آیا این خواست خداوند است، یا یک معماست؟ باید سنگ خرد کنم، گرسنگی بکشم. دیگر چگونه می‌توانم کمر راست کنم؟ هر جنایتی به جنایتی دیگر می‌انجامد: در این مرداب فرو خواهم رفت. توان تمام‌کردنش را

1. Melchior Gabor

2. Wendla Bergman